

based on the text of

سنگی بر گوری

A Stone on A Grave (1981)

by

جلال آل احمد

Jalâl Âl-e Ahmad (1923–1969)

designed by

Michael Craig Hillmann

compiled by

Aziz Atai-Langrudi

revisions by

Behrad Aghaei

Note: After completing each unit, readers can resolve remaining questions about meaning in the unit's text by consulting the text's English translation in Jalal Al-e Ahmad's *A Stone on a Grave*, translated from the Persian by Azfar Moin (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 2008).

لغات	
to continue (vi)	ادامه یافتن
hope	امید
transfer	انتقال
immediately	بلافاصله
image, picture	تصویر
to cause to taste (vt)	چشاندن
news	خبر ج. اخبار
suicide	خودکشی
home remedy	درمان خانگی
receipt, getting	دریافت
relation, relationship	رابطه ج. روابط
to set out for ...	راهی ... شدن
behavior	رفتار
earthquake	زلزله
earthquake victims	زلزله زدگان
stricken by an earthquake	زلزله زده
confused, bewildered, wandering	سرگردان
cause, reason	علت ج. علل
sad	غم آنکیز
to accept, to approve	قبول کردن
loss of hope, giving up hope	قطع امید
to drag (s.o.) (vt)	کشاندن
shortage, lack	کمبود
disappointing	مایوس کننده
interrupted, halted	متوقف
continual, unremitting	مداوم
taste, flavor	مزه
medical therapies	معالجات پزشکی
home remedies	معالجات خانگی
region	منطقه ج. مناطق
between, among	میان
result	نتیجه ج. نتایج
sort, kind, type	نوع
situation, state of affairs	وضعیت

آنچه گذشت

نویسنده و همسرش بچه‌دار نمی‌شوند. علت، کمبود اسپرم‌های اوست. معالجات ادامه می‌یابد ولی نتایج مایوس کننده است. از قبول بچه دیگران هم منصرف می‌شوند. مدتی میان معالجات پزشکی و خانگی سرگردان می‌شوند. نویسنده از بچه‌دار شدن قطع امید می‌کند و حالا بچه‌های فامیل مزه بچه را به آن‌ها می‌چشانند. یکروز خبر خودکشی هما، خواهر زن نویسنده، می‌آید.

خلاصه متن بخش دوازدهم

نویسنده و همسرش بلافاصله راهی کرمانشاه می‌شوند. کمی جلوتر، در منطقه‌ای میان قزوین و همدان که سر راه کرمانشاه است، زلزله آمده است. نویسنده تصویر غم‌انگیزی از مناطق زلزله زده می‌دهد. زلزله‌زدگان، به امید دریافت کمک، ماشین نویسنده را متوقف می‌کنند. شوهر هما تازه سرتیپ ارتش شده است. روابط سرد زن و شوهر، انتقال‌های مداوم اداری و کورتاژهای سالی یکبار دست به دست هم داده، هما را به خودکشی می‌کشاند.

حتم دارم که نظامی‌های آن سردنیا هم فاجعهٔ هیروشیما را با همین تعبیرها به واشنگتن و مسکو گزارش داده‌اند. و اصلاً بدیش این بود که تا گوشی حرف می‌زد من نمی‌توانستم خودم را جمع و جور کنم. یا فکرم را. یارو که دست بسر شد زخم را کشیدم پای میز. هنوز گریه می‌کرد. يك چایی برایش ریختم و:

۵

– می‌گذاری بفهمیم چه باید کرد؟

– مگر چه شده؟... من الان دق می‌کنم. آخر بگو چه شده؟

در چشمه‌هایش می‌خواندم که چیزی شنیده است. اما هنوز جرأتش را نداشت. هنوز خبر در ذهنش ته نشین نکرده بود. این بود که سکوت کردم و سیگاری ... و

۱۰

– بجای دق کردن بهتر است به پیشباز واقعه برویم. حاضری؟

– من خودم را می‌کشم.

– همین دوازده هزار نفری که زیر هوار زلزله رفته‌اند کافیهست.

پاشو برو لباست را بپوش.

۱۵ که هق‌هق کنان رفت. یکی دو جا را با تلفن گرفتم. و اندکی از بارخبر را بدوش برادری یا هم‌ریشی گذاشتم و حاضر شده بودم که او هم آمد. با چمدانی دردست. بازش کردم که صابون و حوله‌ای در آن بگذارم. لباس سیاهش هم توی چمدان بود. پس خبر را شنیده بودی. و برویم. و رفتیم. ساعت نه صبح روی نوارخاکستری جادهٔ مهرآباد بودیم و ۷ شب از زیر طاق بستان می‌گذشتیم. قزوین را در آینهٔ دکان خرازی فروش کنار ۲۰ خیابان دیدیم. با عینکی تازه و تنگ و سیاه. و گفتم:

– می‌بینی‌زن؟ آنقدر عر و بوق کردی که یادمان رفت عینک برداریم.

و چه بهتر. آن بساط نکبت‌بار زلزله را با عینکی هرچه تنگ‌تر و

تارتر می‌دیدیم بهتر بود. ناهار را زیر سایهٔ درخت‌های غبارگرفتهٔ یکی

از قهوه‌خانه‌های سر راه خوردیم. درست چسبیده به الباقی سفره زلزله. ۲۵

عمارت سنگی قهوه‌خانه انگار از داخل ترکیده بود و سنگهای تراش خورده هر يك در گوشه‌ای و سر تیرها از میان خاک و پوشال بیرون مانده. و مردکی لاغر که روی همان يك زیلوی ما نیمرو می‌خورد نمی‌دانم درقیافه ما چه دید که به دو استکان عرق مهمانمان کرد. و از گاوهایش گفت که همه حرام شده‌اند. و حالا او می‌ترسید که پوست‌های دریده‌شان را هم کسی ۳۰

نخرد. و باز رفتیم. و همدان را خواستم دريك لیوان آبجو بینم. به عنوان رفع‌خستگی. که نشد. ناچار به يك لیوان از این آب‌های رنگی قناعت کردیم. کنار خیابان. و باز رفتیم. و پاهای من عین اهرمها. بی‌حس. تمام راه عبارت بود از بیابانها یا تپه‌ای و بر سر آن با تیرك‌ها سه پایه‌ای ساخته و با گونی و جاجیمی رویش را پوشانده و خرت و خورت زندگی ۲۵

دهاتپها اطرافش پراکنده و پرچمی سیاه بر بالای همه بساط. روستاها همچون بار خربزه کرمویی بزمین خورده و ترکیده و مردان کنار جاده به گدایی نشسته. عین طبق‌کشهایی که بار بدل چینی‌شان یا کاسه بشقابشان افتاده و خرد شده و حالا عزا گرفته‌اند. با چشمهایی گودنشسته و دو دو زنان. و يك جا جاده شکافته بود. از عرض. و درست انگار که از پله‌ای ۴۰

بیفتیم. نگهداشتم که چرخها را و ابرسم. پاها نا نداشت. و طول کشید. که ریختند. گمان کرده بودند ما هم به خیرات و مبرات آمده‌ایم. به تصدق اشرافیت! هر کدام با يك گونی خالی زیر بغل. و تصدق دهندگان؟ هر کدام با يك گونی بدوش پر از پاره پوره‌های زندگی یا نان و آب و قند و شکری. ولی ماشین ما خالی بود. من بودم و زنم و يك چمدان روی صندلی ۴۵

عقب و تویش يك لباس سیاه. بیشتر بچه‌ها بودند. پیشقراول. و دنبالشان مردها. و نمی‌دانم درقیافه ما و رفتارمان چه بود که کم‌کم پس نشستند. آیا وبازده بودیم یا جدام داشتیم؟ هیچ‌کدام. فقط هیچ بار و بنه‌ای نداشتیم جز پیراهن سیاهی درچمدانی. و چشمهامان مادری را می‌دید که دیشب خودش را به‌آتش نفت کشیده بود. و بچه‌ها! و یعنی به موقع خواهیم ۵۰

رسید؟ و کاری از دستمان بر خواهد آمد؟ و اصلا چرا راه افتادیم؟ هشتصد کیلومتر راه را یکسره رفتن و برگشتن - تازه اگر سالم بررسی - با ۷۵ درصد پوست که سوخته؟ دیگر چه امیدی؟ اما نه. من همیشه به پیشباز حادثه رفته‌ام. همیشه. هرگز حوصله این را نداشته‌ام که بنشینم و به‌چه‌کنم و چه نکنم دست‌ها را بمالم تا واقعه در خانه را بزند. همچون ۵۵ داستان این تخم و ترکه ... اگر از همان اول به پیشباز این حادثه هم رفته بودی؟ و مگر از کجا می‌دانستی؟ و اصلا مگر رفتی؟ و اصلا چرا حالا راه افتادی؟ چرا به تو خبر دادند؟ از همه خانواده چرا تو را خبر کردند؟ و اصلا خبر کردند که چه؟ مگر من درین مرگ چه دستی داشته‌ام؟ شهیدنمایی موقوف. مگر دیگران در آن مرگ دوازده هزارتایی چه دستی ۶۰ داشته‌اند؟ واقعیت این است که مردی يك عمر دنبال سرتیپی در هرده کوره مرزی درست همچون کاروانسرای بسر برده و هر سال یا دو سال عمر خود را و سلامت خانواده خود را در ستاد گمنام پادگانی دفن کرده و به ازای آن نشانی را همچون سنگ قبری بر روی دوش خود کوبیده ... و زن خودش قابله بوده و دست‌کم سالی يكبار کورتاژ کرده و کرده و ۶۵ کرده تا نه خونی در تنش مانده نه عقلی به کله‌اش. و چرا؟ چون زاورای بیابانها بوده. چون يك بیمارستان شهر متکی به او بوده. چون خیال می کرده همان دو تا بچه کافی است. و چون می‌دیده که همین دو تا بچه هم به خشونت‌های نظامی پدر بیشتر میل دارند تا به ناز و نوازش زنانه مادر. و حالا طاقت زن تمام شده و خلاص. واقعیت! و زنت هم که می‌داند. و از ۷۰ دست شما دو تا هم هرچه بر می‌آمده کرده‌اید از دلسوزی و توصیه و راهنمایی که مستقر باشند، که مدرسه بچه‌ها عوض نشود، و آن شیراز و اصفهان و آن خانه و حالا کرمانشاه. و اصلا تو چرا راه افتادی؟ که يك مرتبه دیدم با این بی تخم و ترکه ماندن ما کم‌کم شده‌ایم کدخدای ده. جوابگوی همه واقعیت‌ها! حل‌کننده همه مشکلات. قاضی همه دعوای ۷۵ خانوادگی. پدر و مادر همه یتیم‌ها و مادر مرده‌ها و ... گنده‌گوزی نکن.

قرار شد بی خودنمایی و شهیدنمایی... و این جوری بود که به کلام زد حالا که اینطور است چرا پدر همه این بچه‌ها نباشی؟ این بچه‌ها را می‌بینی؟ این وراثت بی سهم مانده از این مائده زمینی را؟!...

حوصله ho[w]serale [عر: حَوْصَلَة] [امص: (ا)، ۱].
توانایی رویارویی، تحمل، و پذیرش سختی‌ها یا اتفاقات ناخوش‌آیند، بدون ابراز خشم، خستگی، و مانند آنها؛ بردباری؛ شکیبایی. ۲. آمادگی، ذوق، یا حال برای انجام کاری: حوصله صحبت و اختلاط برای کسی باتی نمانده است. (جمال‌زاده^۲ ۱۶۸) ۰ پدرم... همیشه نظریات و عقاید مرا با دقت و حوصله استماع می‌نمود. (مصدق ۳۳۸) ۰ تفصیل حالاتش... در تذکره... توان یافت که حوصله راقم این اوراق بیش‌ازاین بر نمی‌تابد. (لودی ۲۳) ۳. ظرفیت، به‌ویژه ظرفیت اخلاقی: گفتنی بسیار و... از حوصله این گفتار بیرون است. (جمال‌زاده^۸ ۲۱۷) ۰ مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست / حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد. (حافظ^۱ ۹۳) ۰ باطن ایشان چون غور دریاست که قعر آن درنتوان یافت... و هرچه در وی انداخته شود، در وی پدید نیاید و در حوصله وی بگنجد و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد. (نصرالله‌منشی ۲۶۸) ۴. (ا). (قد). (جانوری) چینه‌دان →: مرغان... از آشیانه‌ها بیرون آیند، حوصله‌ها تهی. نماز شام به آشیانه‌ها روند، حوصله‌ها پُر. (جرجانی^۱ ۲۲۰/۹)

- 1 What did the writer decide to do after he found out the news about his sister-in-law Homâ's death? (line 11)
- 2 How long did it take Jalâl and Simin to get to Tâq-e Bostân? (l. 19)
- 3 What event did Homâ's death coincide with? (l. 25)
- 4 Why did the villagers gather around their car? Why did they retreat? (ll. 42–47)
- 5 How far is it from Tehrân to Kermânshâh? (l. 52)
- 6 How many people were killed in the 1962 earthquake around Qazvin? (l. 13)
- 7 Why did Homâ kill herself? (ll. 66–69)
- 8 What did Homâ do before she committed suicide? (l. 65)
- 9 How many children did Homâ and her husband have? (l. 68)
- 10 Were Homâ's children more interested in their mother's caresses or in their father's military discipline? (l. 69)

حَتَمِ دَارَمِ كِه نِظَامِي هَايِ اَن سَرْدِنِيَا هَم فَاجِعَةُ هِيروشيْمَا رَا بَا هَمِيْن تَعْبِيْرَهَا بِه وَاشْنَكْتَن وِ مَسْكُو كُزَارَش دَاوَدِهْ اَنْدَم. وِ اَصْلًا بَدِيْش اِيْن بُوْد كِه تَا كُوْشِي حَرْفِ مِي زِد مَن نَمِي تَوَانِسْتَم خُوْدَم رَا جَمْع وِ جُوْر كَنَم. يَا فِكْرَم رَا. يَارُو كِه دَسْتِ بَسَرِ شُد زَنَم رَا كَشِيْدَم پَايِ مِيْز. هَنُوْز كَرِيَه مِي كَرْد. يَك چَايِي بَرَايِش رِيخْتَم وِ:

۵

– مِي كُذَارِي بَفَهِيْم چِه بَايِد كَرْد؟

– مَگَر چِه شُدِه؟ ... مَن اَلَان دِقِّ مِي كَنَم. اَخِر بَگُو چِه شُدِه؟

دِر چَشْمَهَايِش مِي خُوَانْدَم كِه چِيْزِي شَنِيدِه اَسْت. اِمَا هَنُوْز جُرْاَتْش رَا نَدَاشْت. هَنُوْز خَبَر دِر ذَهْنَش تَه نَشِيْن نَكْرَدِه بُوْد. اِيْن بُوْد كِه سَكُوْت كَرْدَم وِ سِيْگَارِي ... وِ

۱۰

– بَجَايِ دِقِّ كَرْدَن بَهْتَر اَسْت بِه پِيْشْبَازِ وَاقِعِه بَرُوِيْم. حَاضِرِي؟

– مَن خُوْدَم رَا مِي كُشَم.

– هَمِيْن دَوَاذِه هِزَار نَفْرِي كِه زِيْر هَوَارِ زِلْزِلَه رَفْتِه اَنْد كَافِيْسْت.

پَاشُو بَرُو لِبَاَسْت رَا بِيْپُوْش.

۱۵ كِه هِقْ هِقْ كَنَان رَفْت. يَكِي دُو جَا رَا بَا تَلْفَن كَرَفْتَم. وِ اَنْدَكِي اَز بَارِخَبَر رَا بَدُوْش بَرَادَرِي يَا هَمَرِيْشِي كُذَاشْتَم وِ حَاضِر شُدِه بُوْدَم كِه اُو هَم اَمْد. بَا چَمْدَانِي دِر دَسْت. بَا زَش كَرْدَم كِه صَابُوْن وِ حَوْلَه اِي دِر اَن بَگُذَارَم. لِبَاَس سِيَاهَش هَم تُوِي چَمْدَان بُوْد. پَس خَبَر رَا شَنِيدِه بُوْدِي. وِ بَرُوِيْم. وِ رَفْتِيْم. سَاعْتِ نُهْ صَبْحِ رُوِي نَوَارِخَاكْسْتَرِي جَادَّة مِهْرآبَاد بُوْدِيْم وِ ۷ شَب اَز زِيْر طَاقِ بُسْتَان مِي كُذَشْتِيْم. قَزُوِيْن رَا دِر اَيْنَه دُكَانِ خَرَازِي فَرُوْشِ كَنَارِ ۲۰ خِيَابَان دِيْدِيْم. بَا عِيْنَكِي تَازِه وِ تَنَكْ وِ سِيَاه. وِ كُفْتَم:

– مِي بِيْنِيْزَن؟ اَنْقَدَر عَرِّ وِ بُوْق كَرْدِي كِه يَادِمَان رَفْت عِيْنَكِ بَرَادَرِيْم.

وِ چِه بَهْتَر. اَن بَسَاطِ نَكَبْتِ بَارِ زِلْزِلَه رَا بَا عِيْنَكِي هَرْچِه تَنَكْ تَر وِ

تَارْتَر مِي دِيْدِيْم بَهْتَر بُوْد. نَاهَار رَا زِيْر سَايَه دِرَخْت هَايِ غَبَارِ كَرَفْتَه يَكِي

از قهوه‌خانه‌های سر راه خوردیم. درست چسبیده به الباقی سَفْرَهُ زَلِزِلَه. ۲۵

عمارتِ سنگی قَهْوَه‌خانِه انگار از داخل تَرکیده بود و سَنگهای تَراش خورده هر يك در گوشه‌ای و سر تیرها از میانِ خاك و پوشال بیرون مانده. و مردکی لاغر که روی همان يك زیلوی ما نیمرو می‌خورد نمی‌دانم درقیافه ما چه دید که به دو استکان عَرَق مِه‌مانان کرد. و از گاوهایش گفت که همه حرام شده‌اند. و حالا او می‌ترسید که پوست‌های دریده‌شان را هم کسی ۲۰ نَخَرَد. و باز رفتیم. و همدان را خواستم دريك لیوان آبجو بینم. به عنوان رَفَع‌خستگی. که نشد. ناچار به يك لیوان از این آب‌های رنگی قِنَاعَت کردیم. کنار خیابان. و باز رفتیم. و پاهای من عین اهرمها. بی‌حس. تمام راه عبارت بود از بیابانها یا تپه‌ای و بر سر آن با تیركها سه پایه‌ای ساخته و با گونی و جاجیمی رویش را پوشانده و خرت و خورت زندگی ۲۵ دهاتیها اطرافش پَرَاکنده و پَرچمی سیاه بر بالای همه بَساط. روستاها همچون بار خربزه کرمویی بزمین خورده و تَرکیده و مردان کنار جاده به گدایی نشست. عین طبَق‌کشهایی که بار بدل چینی‌شان یا کاسه بُشقابشان افتاده و خُرد شده و حالا عَزَا گرفته‌اند. با چشمهایی گودنشسته و دو دو زنان. و يك جا جاده شکافته بود. از عَرَض. و دُرُست انگار که از پله‌ای ۴۰ بیفتیم. نگهداشتم که چرخها را و ابرسم. پاها نا نداشت. و طول کشید. که ریختند. گمان کرده بودند ما هم به خَيْرَات و مَبَرَات آمده‌ایم. به تَصَدَّق اَشْرَافِيَّت! هر کدام با يك گونی خالی زیر بَغَل. و تَصَدَّق دهندگان؟ هر کدام با يك گونی بدوش پر از پاره پوره‌های زندگی یا نان و آب و قند و شکری. ولی ماشین ما خالی بود. من بودم و زنم و يك چمدان روی صندلی ۴۵ عقب و تویش يك لباس سیاه. بیشتر بچه‌ها بودند. پیشقراول. و دنبالشان مردها. و نمی‌دانم درقیافه ما و رفتارمان چه بود که کم‌کم پس نشستند. آیا و بازده بودیم یا جُدام داشتیم؟ هیچ‌کدام. فقط هیچ بار و بُنه‌ای نداشتیم جز پیراهن سیاهی درچمدانی. و چشمهامان مادری را می‌دید که دیشب خودش را به آتش نفت کشیده بود. و بچه‌ها! و یعنی به موقع خواهیم ۵۰

رسید؟ و کاری از دستمان بر خواهد آمد؟ و اصلاً چرا راه افتادیم؟ هشتصد کیلومتر راه را یکسره رفتن و برگشتن - تازه اگر سالم بررسی - با ۷۵ درصد پوست که سوخته؟ دیگر چه آمیدی؟ اما نه. من همیشه به پیشباز حادثه رفته‌ام. همیشه. هرگز حوصله این را نداشتم که بنشینم و به‌چه‌کنم و چه نکنم دست‌ها را بمالم تا واقعه در خانه را بزنند. همچون ۵۵ داستان این تخم و ترکه ... اگر از همان اول به پیشباز این حادثه هم رفته بودی؟ و مگر از کجا می‌دانستی؟ و اصلاً مگر رفتی؟ و اصلاً چرا حالا راه افتادی؟ چرا به تو خبر دادند؟ از همه خانواده چرا تو را خبر کردند؟ و اصلاً خبر کردند که چه؟ مگر من درین مرگ چه دستی داشتم؟ شهیدنمایی موقوف. مگر دیگران در آن مرگ دوازده هزارتایی چه دستی ۶۰ داشته‌اند؟ واقعیت این است که مردی يك عمر دنبال سرتیپی در هرده کوره مرزی درُست همچون کاروانسرای بسر برده و هر سال یا دو سال عمر خود را و سلامت خانواده خود را در ستاد گمنام پادگانی دفن کرده و به ازای آن نشانی را همچون سنگ قبری بر روی دوش خود کوبیده ... و زن خودش قابله بوده و دست‌کم سالی یکبار کورتاژ کرده و کرده و ۶۵ کرده تا نه خونی در تنش مانده نه عقلی به کله‌اش. و چرا؟ چون زاورای بیابانها بوده. چون يك بیمارستان شهر مُتگی به او بوده. چون خیال می‌کرده همان دو تابچه کافی است. و چون می‌دیده که همین دو تا بچه هم به خُشونت‌های نظامی پدر بیشتر میل دارند تا به ناز و نوازش زنانه مادر. و حالا طاقت زن تمام شده و خلاص. واقعیت! و زنت هم که می‌داند. و از ۷۰ دست شما دو تا هم هرچه بر می‌آمده کرده‌اید از دلسوزی و توصیه و راهنمایی که مُستَقَر باشند، که مدرسه بچه‌ها عوض نشود، و آن شیراز و اصفهان و آن خانه و حالا کرمانشاه. و اصلاً تو چرا راه افتادی؟ که يك مرتبه دیدم با این بی تخم و ترکه ماندن ما کم شده‌ایم گدخدای ده. جوابگوی همه واقعیتهای! حل‌کننده همه مشکلات. قاضی همه دعوای ۷۵ خانوادگی. پدر و مادر همه یتیم‌ها و مادر مرده‌ها و ... گنده‌گوزی نکن.

قرار شد بی‌خودنمایی و شهیدنمایی... و این‌جوری بود که به کله‌ام زد حالا
که اینطور است چرا پدر همه این بچه‌ها نباشی؟ این بچه‌ها را می‌بینی؟
این وراثت بی‌سهم مانده از این مائده زمینی را؟...

لغات و اصطلاحات

to die of grief/depression	دِقِ كَرْدَن	lever	أَهْرَمُ
leaving familiar surroundings	زَاوِرَا	cargo	بَار و بُنَه
to split open	شَكَاْفَتَن	imitation	بَدَل
eyeglasses	عَيْنَك	to retreat	پَس نَشَسْتَن
dusty	غُبَار كَرَفْتَه	greeter	پِيشَبَاز (پِيشَوَاز)
rug, carpet	فَرَش	scout	پِيشَقْرَاوَل
handwoven pile carpet	قَالِي	to burst, explode	تَرَكِيدَن
spoiled (fruit)	كِرْمُو	bottom	تَه
kilim	كَلِيم	to reside, settle on the bottom	تِه نَشِين شَدَن
anonymous	گَمْنَام	flatweave carpet	جَا جِيم
blessing, abundance	مَائِدَه	leprosy	جُذَام
alms	مِیْرَات	leper	جُذَامِي
settled	مُسْتَقَر	solution, answer	جَوَابْگُو
coquetry	نَاز	to be certain	حَتْم دَاشْتَن
caress	نَوَازَش	to be forbidden by religious law	حَرَام شَدَن
fried (egg)	نِیْمِرُو	sundries shop	خَرَّازِي فِرُوشِي
to check	وَار سِيدَن	violence, harshness	خَشُونَت
stricken with cholera	وَبَازَدَه	alms	خِیرَات (جَمَع خِیر)
to sob	هَقِ هَقِ كَرْدَن	to have a hand in	دَسْت دَاشْتَن

تعبیر ta'bīr [ع. ۱- (مص.م.)]

بعبارت آوردن ، بسخن آوردن ، بیان کردن . ۲- خواب را تفسیر کردن ، خواب گزاردن . ۳- شرح دادن . ۴- (مص.) بیان ، عبارت . ۵- خوابگزاری . ج. تعبیرات، تعابیر.

تعبیرات ta'bīr-āt [ع. ۱۰] (مص.م.)

[۱] ج. تعبیر (م.ه.)

تعبیر گوی t.-gū(y) [ع.ف. =

تعبیر گوینده] (ص.فا.) خوابگزاری، معبر.

تعبیر نامه t.-nāma(-e) [ع.ف. =

[م.ر.] کتاب و رساله‌ای که در آن تعبیرات خوابها نوشته شده؛ خواب نامه.

پرسش و پاسخ

- ۱- پس از تمام شدن مکالمه تلفنی، نویسنده چه پیشنهادی به سیمین کرد؟
- ۲- چرا جاده از عرض شکاف برداشته بود؟
- ۳- چرا دهاتی‌ها ریختند دور و بر راوی؟
- ۴- به نظر شما چرا دهاتی‌ها کم‌کم از دور و بر راوی پراکنده شدند؟
- ۵- شغل خواهر سیمین چه بود؟

درک متن

- ۱- کدامیک از تیتراهای زیر برای این درس مناسب‌تر است
() شباهت فاجعه هیروشیما با زلزله کرمانشاه
() از تهران تا کرمانشاه
() خاطرات سفر به کرمانشاه
() سرتیپ، مسئول خودکشی هما
- ۲- جلال آدمی است که همیشه
() منتظر می‌ماند تا واقعه در خانه‌اش را بزند.
() به چه کنم و چه نکنم دست‌ها را به هم می‌مالد.
() به پیشباز حادثه می‌رود.
- ۳- به نظر آل احمد، خودسوزی خواهر سیمین برای این بود که
() بچه‌ها پدرشان را بیشتر از خواهر سیمین دوست می‌داشتند.
() از شغلش راضی نبود.
- ۴- همه علاقه‌های خود به زندگی را از دست داده بود.
() اصطلاح "عَر و بوق کردن" یعنی
() از روی بیتابی داد زدن
() آرام آرام گریه کردن
() به صدای بلند گریه و زاری کردن
- ۵- جلال و زنش
() اصلاً توی راه توقف نکردند.
() ناهار را در یک قهوه‌خانه سر راه خوردند.
() ناهار را در رستورانی در همدان خوردند.

مترادف و متضاد

متضاد كلمهٔ ستون الف را در ستون ب پيدا كنيد و آن را در جای تعیین شده بنويسيد. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - حتم	_____	مهربانی
۲ - عزا	_____	سر و صدا
۲ - خشونت	_____	بیراه
۴ - پیشواز	_____	خارج
۵ - سکوت	_____	جلو آمدن
۶ - راه	_____	جشن
۷ - کرمو	_____	بیماری
۸ - پس نشستن	_____	غیر نظامی
۹ - سلامت	_____	بدرقه
۱۰ - نظامی <-----	غیر نظامی	تردید
۱۱ - داخل	_____	سالم

مترادف كلمهٔ ستون الف را در ستون ب پيدا كنيد و آن را در جای تعیین شده بنويسيد. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - کم کم	_____	مریضخانه
۲ - کافی	_____	در مقابل آن
۲ - حتم دارم <-----	مطمئنم	توانائی
۴ - بساط	_____	به تدریج
۵ - اندکی	_____	سفره
۶ - شکافته	_____	بقیه
۷ - به ازای آن	_____	بس
۸ - الباقی	_____	معاینه کردن
۹ - بیمارستان	_____	مطمئنم
۱۰ - نا	_____	کمی
۱۱ - وارسیدن	_____	ترك خورده

تمرین جانشینی

به جای کلمه‌های برجسته از کلمات داده شده استفاده کنید :

۱- آنقدر **غر و بوق** کردی که یادمان رفت عینک برداریم.

گریه و زاری

آه و ناله

نال و شیون

۲- **حاضر شده بودم** که او هم آمد.

چمدان را برداشته بودم

لباسم را پوشیده بودم

گزارش را تمام کرده بودم

۲- **نگهداشتم تا چرخ‌ها را واپس**م.

نگاهی به تایرها بیندازم.

لاستیک‌ها را بازدید کنم.

رفع خستگی کنم.

۴- **نمیدانم در قیافه و رفتارمان چه بود** که کم‌کم **پس نشستند**.

ساکت شدند.

جاخوردند.

عقب نشینی کردند.

۵- تازه حاضر شده بودم که **برادرم آمد**.

همریشم

باجناقم

خواهر زاده‌ام

درست یا غلط

۱- سیمین خبر مرگ‌ها را به جلال می‌دهد.

۲- دوازده هزار نفر در زلزله کشته شده‌اند.

۳- جلال بخاطر گریه بیش از حد همسرش فراموش میکند عینک‌اش را بردارد.

۴- جلال و همسرش هیچکدام مشروب الکلی نمی‌خورند.

۵- جلال و همسرش نمیتوانند هیچ کمکی به بچه‌های زلزله‌زده بکنند.

۶- خودکشی‌ها بخاطر دوری از شوهرش بوده‌است.

۷- جلال بعد از مشورت با سیمین تصمیم می‌گیرد بچه‌های‌ها را به فرزندی قبول کند.

نکته دستوری

مروری بر انواع صفت:

- ۱- مهمترین بازیهاشان گشت و گذاری [است] روزانه سر خاکروبه‌دانی محل. (۲د)
- ۲- حتم داری که زنت هم حالی [بهتر] از تو ندارد. (۲د)
- ۳- تعداد اسپرم [کمتر] از حدی است که بتواند حتی يك قورباغه خوش زند و زا را بارور کند. (۳د)
- ۴- [جوانتر] که بود سر دو تا از همسن و سالهای خودش را از راه بدر برده بود. (۴د)
- ۵- ناچار تو خودت را [بیشتر] مسؤول می‌بینی. (۵د)
- ۶- گفتم [بهتر] است که خودش دنبال کند. (۵د)
- ۷- تازه این [مفتضح‌ترین] قسمت قضیه نبود. (۶د)
- ۸- [بچه‌ای را] بزرگش کنی و [بزرگتر] و [بزرگتر] ... اما تو عاقبت جز تجسم حسرت‌های خودت را در تن او نبینی. (۶د)
- ۹- یا خیالش را از سر بدر کن یا برو تلقیح مصنوعی ... [بهتر] از بچه‌های لاباتواری که هست. (۷د)
- ۱۰- ... لوله تخمدان [دقیق‌تر] از آن‌هاست که بشود همین جوری درباره صحت و سقمش رای داد. (۷د)
- ۱۱- در عالم سیاست که نبود تا بشود بحث کرد. هرچه بود دکتر بود و دم و دستگاهی داشت و [بدتر] از همه پای لوله تخمدان در میان بود. (۷د)
- ۱۲- جستجوی قهوه‌خانه آنروز خیلی [جدی‌تر] بود تا جستجوی سنت و تاریخ ... (۹د)

تبدیل‌ها

- مصدر داخل پرائنتز هر جمله را به ماضی استمراری تبدیل کنید:
- ۱- حالا او _____ (ترسیدن) که پوست‌های دریده‌شان را هم کسی نخرد.
 - ۲- یارو که دست بسر شد زخم را کشیدم پای میز. هنوز _____ (گریه کردن)
 - ۲- من در چشمه‌هایش _____ (خواندن) که چیزی شنیده است.
 - ۴- ما آن بساط نکبت‌بار زلزله را با عینکی هرچه تنگ‌تر و تارتر _____ (دیدن)، بهتر بود.
 - ۵- مردکی لاغر روی همان يك زیلوی ما نیمرو _____ (خوردن).

تعارف ta'ārof [ع.ر.] (إمص.) ۹. خواستن از کسی، همراه با ادب و معمولاً به‌اصرار، که عملی را انجام دهد یا دعوتی را بپذیرد: تعارف هم اندازه‌ای دارد، بی‌خود اصرار نکتید. ۲. خودداری کردن از قبول دعوتی یا چیزی معمولاً علی‌رغم میل باطنی: این‌قدر اهل تعارف نباشید، فردا منتظران هستیم که بیایید. ۳. برزبان آوردن جملاتی همراه با ادب و احترام برای خوش‌آیند مخاطب یا خوش‌آمدگویی یا احوال‌پرسی: مقداری در میانه تعارف ردوبدل شد. (جمال‌زاده ۳۳) ۴. رعایت کردن آداب و رسوم؛ رعایت تشریفات: بین دوستان تعارف زیادی است. (جمال‌زاده ۱۵ ۱۰۹) ۵. (!) آنچه به‌عنوان هدیه، سوغاتی، یا رشوه به کسی می‌دهند: ای ابله... از سرکرده‌ها و سرتیپ‌ها تعارف می‌گیری؟ (غفاری ۱۸۹) ۶. (إمص.) (قد.) یک‌دیگر را شناختن.